

# چه کسی زبان کودکان را می‌داند؟

گزارش سی و سومین نشست نقد آثار ادبی کودک و نوجوان



بالای ادبیات کودکان از سال ۷۰ به این سو در کشورمان، ضرورتی پراهمیت است، از ایشان دعوت کردیم که نظریات‌شان را در این مورد، با ما درمیان بگذارند.

آقای پرستش، ما در خدمت شما هستیم.

شهرام پرستش: به نام خدا. وقت شما را می‌گیرم با بیان تأملاتی که در حوزه جامعه‌شناسی ادبیات کودک، به صورت پراکنده داشتم و مایلیم که در این جا چکیده آن را با شما در میان بگذارم. پیشاپیش تشکر می‌کنم. اجازه بدهید بحث را با ایده‌ای که هایدگر طرح کرد، آغاز کنیم.

هایدگر همیشه می‌گفت که پرسشگری، تقوای ذهن است. برای من این گفته هایدگر، به ویژه هنگام پرداختن به جامعه‌شناسی ادبیات کودکان، همواره راهنما و هدایتگر بوده است.

من از خودم می‌پرسم، تئوری‌هایی که در حوزه جامعه‌شناسی ادبیات وجود دارد، آیا می‌تواند کارایی لازم را در جامعه‌شناسی ادبیات کودکان داشته باشد؟ با این پرسش، کارمان را شروع می‌کنیم. آیا تئوری‌هایی که تاکنون در حوزه جامعه‌شناسی ادبیات صادر شده، از جمله تئوری لوکاچ و باختین یا کسان دیگری که در این حوزه کار کرده‌اند، می‌توانند به ما در تحلیل آثار موسوم به ادبیات کودک کمک کنند و آیا ما می‌توانیم از این تئوری‌ها انتظار داشته باشیم که ادبیات کودک را برای ما منظم کنند و نوعی نظم نظری به ادبیات کودک بدهند تا بتوانیم لایه‌های پنهان مانده را بیرون بکشیم و بازگوی کنیم؟

در واقع، این همان پرسش اساسی است که من می‌کوشم امروز با شما در میان بگذارم و پاسخ خودم را به این پرسش صورت‌بندی کنم.

با توجه به تاریخ جامعه‌شناسی، به دو نحو می‌شود به این پرسش پاسخ داد. یکبار می‌شود از منظر جامعه‌شناسان کلاسیک یا جامعه‌شناسان پوزیتیویست یا انسان‌شناسان پوزیتیویست به مسئله نگاه کرد. مطابق ایده‌ای که آن‌ها دارند، با تمام اختلافات متعددی که در جوامع وجود دارد (اختلافات فرهنگی، قومی، قبیله‌ای و...) ما می‌توانیم به یک امر بسیط اعتقاد داشته

سی و دومین نشست نقد آثار ادبی کتاب ماه، در پنجم مردادماه ۸۲، با موضوع «تزهایی درباره جامعه‌شناسی ادبیات کودک و نوجوان» برگزار شد.

در این نشست، سخنران، شهرام پرستش درباره نظریه‌های جامعه‌شناختی در حوزه ادبیات کودک و نوجوان و انتقال تئوری‌های جامعه‌شناسی به حوزه ادبیات کودک و نوجوان، به ایراد سخن پرداخت.

دکتر علی عباسی، دکتر ناهید معتمدی، شهرام اقبال‌زاده، مهدی کاموس، ساویسا مهوار، منوچهر اکبرلو و جمعی از نویسندگان و منتقدان ادبیات کودک و نوجوان نیز در این جلسه حضور داشتند که در بخش دوم نشست، به گفت‌وگو با سخنران پرداختند.

مهدی کاموس: در خدمت جناب آقای شهرام پرستش هستیم؛ دانشجوی دکترای جامعه‌شناسی فرهنگ در دانشگاه تهران، عضو هیأت علمی دانشگاه مازندران و پژوهشگر برگزیده فرهنگی سال ۷۷، برای پژوهشی با عنوان «تطبیق ساختار شعر نو و جامعه جدید ایران». ما از آقای پرستش، مقالاتی را به شکل جسته و گریخته در مجلات کلک و به شکل مدام در کتاب ماه علوم اجتماعی و ادبیات و فلسفه و هم‌چنین ترجمه‌هایی درباره لوکاچ و «جامعه‌شناسی آگاهی»، چاپ شده در مجله ارغنون دیده‌ایم. هم‌چنین، مقاله «اسطوره سیاست» به قلم ایشان در پژوهشنامه دانشگاه مازندران چاپ شده است و یک طرح پژوهشی تحت عنوان «تأثیر ادبیات داستانی بر تکوین جامعه‌شناسی ایران» را در دست اجرا دارند.

در گفت‌وگوی کوتاهی که پیش از آغاز نشست با آقای پرستش داشتیم، درباره تمایزهای قصه و داستان از دیدگاه جامعه‌شناختی صحبت شد. آقای پرستش سالها قبل، طرحی درباره جامعه‌شناسی ادبیات کودک و نوجوان، تقریباً چیزی شبیه آنچه ولادیمیر پراپ مطرح می‌کند، داشتند و در این زمینه کارهایی انجام داده‌اند که هنوز به چاپ نرسیده. بنابراین ما فرصت را غنیمت شمردیم و چون نگاه جامعه‌شناختی به ادبیات کودک و نوجوان (با توجه به رشد

باشیم و به دنبال حقیقت در این جوامع مختلف بگردیم و به دنبال قانون باشیم. به قول الکساندر روزنبرگ اگر با ایده جامعه‌شناسان و انسان‌شناسان پوزیتیویست به مسئله نگاه کنیم، لاجرم تئوری‌هایی که در حوزه جامعه‌شناسی ادبیات صادر شدند، می‌توانند از عهده پاسخگویی ادبیات کودکان هم بر بیایند. ما فرهنگ را به منزله امری یکپارچه در نظر می‌گیریم؛ آن‌چنانکه پوزیتیویست‌ها در نظر می‌گرفتند آن‌ها یک سری مفاهیم معین برای توضیح جوامع در نظر می‌گیرند و به اختلاف ماهوی جوامع اعتقاد ندارند و معتقدند می‌توان قانون‌هایی کشف کرد که بر کل جوامع تسری دارد و احکامش قابل اجرا است. کودکان هم یک جامعه‌اند و پدیده‌های ادبی‌ای که در حوزه کودکان وجود دارد، با همان قوانینی قابل توضیح است که در حوزه ادبیات بزرگسالان. البته، کارهایی هم در این حوزه شده و کسانی با همین دید به ادبیات کودکان پرداخته‌اند.

حالا من در بحث‌هایی که جلو بروم، مشخص می‌شود که این نوع نگاه چه توابع و آثاری دربر دارد. حتی شاید بتوان گفت که رایج‌ترین رویکرد به ادبیات کودکان، از دیدگاه جامعه‌شناختی و تا جایی که بنده اطلاع دارم، بیشتر صبغه پوزیتیویستی دارد. در واقع بیشتر دنبال این هستند که تئوری‌های لوکاچ و تئوری‌های باختین، اسکارپیت و دیگران را در حوزه ادبیات کودک طرح کنند. از طرفی، می‌شود به این سؤال به نحو دیگری هم پاسخ داد و گفت تئوری‌هایی که در حوزه جامعه‌شناسی ادبیات بزرگسالان، در باب رمان یا نمایش‌نامه وجود دارد و آدم‌های بزرگی مثل لوکاچ و باختین در این حوزه‌ها کار کرده‌اند، نمی‌توانند واقعیت ادبی کودکان را برای ما توضیح بدهند. بنده قرار است این مطلب را با استدلال با شما در میان بگذارم. پس پاسخ من به اجمالاً این پرسش منفی است و معتقدم که مطابق آرای تاویل‌گرایان و کسانی که در حوزه جامعه‌شناسی به «اینترپرتیشنست»‌ها معروفند، در بین جوامع مختلف نباید به دنبال حقیقت و قانون بود. در عوض، باید به جست‌وجوی معنی و قاعده برآمد. جوامع، قاعده‌مندند. قاعده، امری است که قابل نقض است؛ می‌تواند نقض بشود. وقتی بحث قاعده به میان بیاید، دیگر ما قوانین جهان شمول نخواهیم داشت. آن وقت عرصه ادبیات کودک و احکامی که در این عرصه وجود دارد، با عرصه ادبیات بزرگسالان متفاوت خواهد شد. بنده سعی می‌کنم این قضیه را برای شما توضیح بدهم. من ندیده‌ام که از طریق رویکرد جامعه‌شناختی، یک نظریه کلان و رایج در حوزه جامعه‌شناسی ادبیات کودکان صادر شده باشد. آن‌چه دیدم، بیشتر در حوزه شعر و رمان بوده است. بیشتر جامعه‌شناسان در حوزه رمان کار کرده‌اند؛ گلدمن، لوکاچ و باختین... من ندیدم که در حوزه جامعه‌شناختی ادبیات کودکان، تئوری ساخته و پرداخته شده و مستقلی ارائه شده باشد. بیشترین کارهایی که در حوزه کودکان انجام شده، الگوگیری از جامعه‌شناسی ادبیات بزرگسالان بوده که خواستند آن الگوها را در حوزه ادبیات کودکان هم پیاده کنند. یکی از کارهایی که در همین سال‌های اخیر، توسط خانمی به اسم ماریا نیکولایووا انجام شده، کاری است که در حوزه ادبیات کودک، با ایده باختین و تودورف، صورت گرفته است.

باختین و تودورف هم نظریه‌شان را براساس رمان بزرگسالان پایه‌ریزی کرده‌اند.

همان طور که گفتم، کارهای بسیاری انجام شده، ولی این کارها عمدتاً با الگوگیری از جامعه‌شناسی ادبیات بزرگسالان بوده است. اما این رویکرد اشکالاتی دارد. از جمله این که در حوزه جامعه‌شناسی ادبیات به حوزه‌های تخصصی خرد اعتنا ندارد. لذا جامعه‌شناسی ادبیات کودکان وجهی نخواهد داشت. تصور می‌کنم «وندی گریس ولد» در مقاله اخیرش که درباره جریان‌های معاصر در جامعه‌شناسی ادبیات نوشته شده، به این مسئله اشاره می‌کند.

یکی از بزرگ‌ترین کسانی که در حوزه جامعه‌شناسی ادبیات کار کرده و قلب جامعه‌شناسی ادبیات محسوب می‌شود، گورگ لوکاچ است. لوکاچ

کتاب‌های متعددی نوشته، از جمله «روح و اشکال»، «نظریه رمان» و «تاریخ و آگاهی طبقاتی» کتاب‌هایی که به لحاظ تأثیرپذیری لوکاچ از متفکران دیگر دامنه گسترده‌ای را دربر می‌گیرد و از کانت شروع و به هگل و مارکس ختم می‌شود.

مثلاً کتاب «روح و اشکال» بیشتر به نظر می‌آید تحت تأثیر آرای کانت نوشته شده باشد و کتاب «تاریخ و آگاهی طبقاتی» بیشترین تأثیرپذیری را از مارکس دارد. در حد فاصل این دو کتاب دیگری قرار دارد که برای ما بسیار مهم است. «نظریه رمان» بیشتر رنگ و صبغه هگلی دارد. اجازه بدهید ببینیم تئوری لوکاچ را در ادبیات کودکان پیاده کنیم، با چه مشکلاتی مواجه می‌شویم؟ من قدری در باب این تئوری برای شما توضیح می‌دهم، هر چند می‌دانم توضیح واضح‌تر است. لوکاچ یک ایده کلی داشت؛ یعنی موافق ایده هگل، وقتی می‌خواست حماسه یا رمان را توضیح بدهد با فلسفه تاریخ هگلی به تاریخ نگاه می‌کرد.

معتقد بود که ابتدای تاریخ با انتهای تاریخ، تقریباً هم شکل است. ابتدای تاریخ جایی است که ما با آیدنتیتی (Identity) یا هم‌بودگی سوژه و اُبژه مواجه هستیم؛ با هم هویتی سوژه و اُبژه.

در این‌جا سوژه و اُبژه کاملاً بر هم منطبق هستند و هیچ کدام جای دیگری را تنگ نکرده‌اند. مطابق نظر لوکاچ، ما در انتهای تاریخ هم با همین وضعیت مواجه خواهیم شد. به عبارتی، مطابق آن ایده، بهشتی وجود دارد که دوباره در آن‌جا با تطبیق و یگانگی و هم‌هویتی سوژه و اُبژه همراه است. اما این وسط، چیزی به نام تاریخ وجود دارد که به عدم تطبیق سوژه و اُبژه گواهی می‌دهد. جایی روح بزرگ‌تر از جهان می‌شود و در جای دیگری جهان بزرگ‌تر از جان می‌شود.

هر کدام از این‌ها به نحوی در ادبیات تجلی پیدا می‌کند. وقتی جان در جهان احساس تنگی بکند، یعنی بزرگ‌تر از جهان باشد، ما یک نوع ادبیات خاص خواهیم داشت. حال اگر جهان از جان بزرگ‌تر باشد، شاهد نوع دیگری از ادبیات خواهیم بود. لوکاچ «دن کیشوت» اثر سروانتس و «تربیت احساسات» اثر فلوربر را نمونه این دو وضعیت می‌داند. لوکاچ این قضایا را خیلی زیبا توضیح می‌دهد.

آثاری که در قرن نوزدهم نوشته شده، ما شاهد شکل‌گیری نطفه یا جوانه‌های ژانر دیگری هستیم که مشابه حماسه است. آن را هم در آثار داستایوفسکی می‌بیند. او به ما نوید می‌دهد دنیای دیگری که خواهد آمد، دنیای هم‌هویتی یا یگانگی سوژه و اُبژه خواهد بود. با این توصیفات، رمان حکایت جدایی جان از جهان است. در ابتدا و انتهای تاریخ، ما ژانرهایی داشتیم و خواهیم داشت که حاکی از هم‌هویتی یا یگانگی سوژه و اُبژه است.

به قول لوکاچ، حماسه یک ژانر ادبی است که برای ما حکایت یگانگی جان و جهان را بازگو می‌کند. در هر ژانری نمی‌توان هر ایده‌ای را پرورش داد. هر ژانری مختص هر زمان و هر تاریخی نیست.

لوکاچ تصور می‌کرد که عصر طلایی یونان باستان چنین وضعیتی داشته، در جامعه‌ای که جان و جهان بر هم منطبق باشند و هیچ کدام عرصه را بر دیگری تنگ نکنند، ما شاهد ژانر ادبی‌ای خواهیم بود که موسوم به حماسه است. توضیحات ریزی هم دارد که قهرمانان برآمده جامعه و بزرگ شده جامعه هستند. انتهای حماسه‌ها سپید و روشن است. شاهنامه فردوسی، تقریباً چنین چیزی است. از طرف دیگر، ما وارد عصری می‌شویم که قصه جدایی جان و جهان است که این روایت فقط می‌تواند در ژانر دیگری بیان شود.

در واقع، حماسه تحمل جدایی جان و جهان را ندارد و نمی‌تواند قصه جدایی جان و جهان را در خودش تحمل کند. ژانر دیگری باید متولد می‌شد، تحت عنوان رمان که با نوشته شدن رمان دون کیشوت، در سال ۱۶۰۵ به وقوع پیوست.

خود رمان هم انواعی دارد که همه آن‌ها قصه جدایی جان و جهان را بازگو



می‌کنند: قصه این که سوژه از اُبژه جدا شده است و قصه این که جست‌وجوی ارزش‌های متعالی در جهان واقعی، جست‌وجویی تباه بیپهوده و بی‌سرانجام است. چرا؟ چون از اساس این دو با هم نمی‌خوانند.

کتاب لوکاچ یعنی نظریه رمان واقعاً کتاب سحرانگیزی است. یکی از زیباترین کتاب‌هایی است که در حوزه فلسفه و جامعه‌شناسی ادبیات نوشته شده و فوق‌العاده قدرتمند است. کتاب این‌گونه آغاز می‌شود: «خوشا به سعادت دوران‌هایی که راه‌هایش را ستارگان آسمان روشن می‌کنند.» که اشاره به دوران حماسه دارد. دورانی که سایه آسمان بر سر زمین بود و همه راه‌ها را از طریق ستارگان می‌شد کشف کرد. بشر به ستارگان نگاه می‌کرد و امید داشت که به ارزش‌های متعالی دسترسی پیدا بکند و حماسه، قصه همین ارزش‌ها بود؛ قصه اینکه انسان می‌تواند به آن ارزش‌ها دست یابد. انتهای هفت خوان رستم، سپیدی است. اما رمان، ژانر دیگری است که نشان می‌دهد جست‌وجوی ارزش‌های متعالی، سرانجامی ندارد. به چه دلیل؟ به لحاظ این که بین سوژه و اُبژه، بین قهرمان و جهانی که در آن زندگی می‌کند، جدایی افتاده است.

لوکاچ در اینجا زنبوری را مثال می‌زند که پشت پنجره به دام افتاده است و بالا و پایین می‌رود بلکه راهی به بیرون بیاید اما نمی‌داند آنچه حائل بین او و جهان بیرون است همین شیشه است که قادر به دیدنش نیست و سرانجام جست‌وجوی زنبور جز مرگ به جایی نمی‌انجامد.

دیگرانی مثل گلدمن به‌گونه دیگر این نکته را بیان کردند و جست‌وجوی ارزش‌های کیفی در جهان کمی را ناممکن دانستند.

حال باید دید که می‌شود با تئوری لوکاچ، به حوزه جامعه‌شناسی ادبیات نزدیک شد؟ آیا می‌توان این تئوری را در مورد کودکان تطبیق داد؟ از این تئوری استفاده کرد؟ مثل خانم نیکولا یووا که تقریباً از همین الگوها استفاده می‌کند. اما من تصور می‌کنم چنین چیزی ناممکن است. به لحاظ این که آن تفکیک و آن جدایی که بین سوژه و اُبژه در جهان بزرگسالان اتفاق افتاده، آن از خود بیگانگی هگلی در جهان کودکان روی نمی‌دهد. جهان کودکان، جهان Identity سوژه و اُبژه است. جهانی است که ذهن و عین در آن بر هم منطبق هستند.

آن چه شما خیالی تصور می‌کنید، برای کودکان واقعی است. خود واقعی که شما تصور می‌کنید برای آن‌ها واقعی است، شاید از دید آن‌ها غیرقابل دسترسی و خیالی بیاید. اصلاً مرز بین خیال و واقعیت برای آن‌ها قابل تشخیص نیست. این، به همان معناست که سوژه و اُبژه در دنیای کودکان، از هم تمیز داده نشده و از هم تفکیک پیدا نکرده‌اند.

بنابراین سؤال این است چگونه می‌شود نظریه‌ای به سراغ تبیین واقعیات یا پدیده‌های ادبی جهان کودکان رفت که اساسش را بر جدایی سوژه و اُبژه گذاشته است؟ من تصور می‌کنم این قضیه با یک تعارض اساسی مواجه است. به همین صورت می‌توان به باختین پرداخت. قضیه چند صدایی بودن در رمان‌ها که در آرای لوکاچ هم به صورت مکتوم وجود دارد.

آیا می‌تواند در ادبیات کودکان هم مطرح باشد. در این حوزه به قول تودوروف از ساختار محوری به شخصیت محوری سوق پیدا می‌کنیم.

بنابراین، باید ببینیم آیا در ادبیات کودکان هم به شخصیت‌هایی که متمایزند و ساختار شخصیتی متمایز و نه بسیط دارند، روبه‌رو هستیم یا نه؟ شخصیتی که در جهان واقعی کودکان وجود دارد، شخصیت بسیط است؛ به عبارت بهتر یا سیاه است، یا سفید. من تصور می‌کنم چنین چیزی است و می‌شود در این باب هم بحث کرد.

شخصیت در آثار ادبی کودک، یک پارچه است؛ یا اهریمن است یا اهورا. ولی شخصیت‌هایی که در رمان‌ها حاضر شده‌اند، مثل رمان‌های داستایوفسکی، خلاف این را می‌گویند. بهترین رمان‌ها، رمان‌هایی هستند که هم بخش تاریک وجود قهرمان‌های خودشان را نشان داده‌اند، هم بخش روشن وجود آن‌ها را. این طور نیست که یکی کاملاً بر حق باشد و دیگری کاملاً بر باطل. در عین حال که همه حق دارند. شاید در بین رمان‌های اخیر رمان «جنگ

### پرستش:

شخصیت در آثار ادبی کودک، یک پارچه است؛  
یا اهریمن است یا اهورا. ولی شخصیت‌هایی که  
در رمان‌ها حاضر شده‌اند،  
مثل رمان‌های داستایوفسکی،  
خلاف این را می‌گویند

آخرالزمان» ماریو بارگاس یوسا، به نحو عالی این قضیه را به ما نشان می‌دهد. اینکه انسان‌ها شخصیت‌های متمایزی پیدا کرده‌اند اصلاً مدرنیته با شخصیت‌های متمایز همراه است.

مدرنیته به لحاظ ساخت اجتماعی، جامعه بسیطی نیست و کاملاً تخصصی شده است. به لحاظ شخصیتی هم با شخصیت‌های چندباره مواجه است. شما احساس می‌کنید در یک جا شخصیتی دارید و در جای دیگر، شخصیت دیگری در شما بروز می‌کند. همیشه یک شخصیت واحد وجود ندارد. هر کس چهره‌های متفاوت و نقاب‌های متفاوت دارد. این قضیه که شخصیت واحدی وجود ندارد، بلکه ما پاره‌پاره شده‌ایم، کاملاً منطبق با ساختار اجتماعی متمایز ما است. ناپیستی آنرا بیماری قلمداد نمود.

این واقعه در جهان رمان در قالب شخصیت‌های چند پارچه ظاهر می‌گردد که از یک جهت بنیاد نظریه چندصدایی است.

اکنون باید پرسید آیا در دنیای ادبیات کودکان، چنین اتفاقی افتاده است؟ آیا کودکان ما شخصیت چند پاره‌ای پیدا کرده‌اند؟ آیا کودکان ما چند وجهی شده‌اند؟

به نظر می‌رسد در صورتی می‌توان در داستان‌هایی که در حوزه ادبیات کودکان نوشته شده، به دنبال چند صدا بود، که جهان کودکان با شخصیت‌های متمایز مشخص شده باشد.

رای خودم بر این است که چنین اتفاقی در این حوزه نیفتاده است. من جامعه انسانی را به عنوان یک امر بسیط، یک پارچه، هم‌چنانکه پوزیتویست‌وار نمی‌بینم. دنبال قانونی نیستم که بتواند همه جوامع را توضیح بدهد. بتواند دنیای کودکان، دنیای زنان، مردان، سالمندان و... را یکجا تبیین کند. به دنبال حقیقتی نیستم که در همه جا ساری و جاری است. بلکه مدعی‌ام جامعه‌ای که ما در آن زیست می‌کنیم، جامعه چند پارچه‌ای است و مانند ویتگنشتاین، بایستی قاعده‌ای آن را آموخت به عبارتی، جهان زنان با جهان مردان متفاوت است و این دو با جهان کودکان تفاوت دارند.

هر کدام از این جوامع قاعده‌ای دارد که این قاعده، خیلی خوب می‌تواند آن جهان را توضیح بدهد؛ خیلی خوب می‌تواند کانسرتراکتیو بودن این جهان‌ها را به ما توضیح بدهد.

این جهان‌ها دست ساخت بشر هستند و بنابراین، قاعده‌هایی که وضع کرده‌ایم، قابل نقض است. در این صورت جهان کودکان، نوعی قاعده‌مندی دارد که با جهان بزرگسالان کاملاً متفاوت است.

بنابراین اگر قرار بر این است متونی که برای کودکان نوشته می‌شود، در حوزه خودش، پذیرش اجتماعی داشته باشد، بایستی نویسنده با قاعده این حوزه آشنا باشد.

دقیقاً کارش مانند کار یک مردم‌شناس است. مردم‌شناس چه می‌کند؟ به قول روزنبرگ، او می‌کوشد قواعد اجتماعی را کشف بکند. بنابراین باید زبان آن‌ها را بیاموزد. زبان تجلیگاه قاعده است.

در حوزه ادبیات کودک، نویسنده ناگزیر از آن است که زبان کودکان را یاد بگیرد. زبان متمایز، از قاعده‌های متمایز خبر می‌دهد. شما وقتی به سراغ جوامع مختلف می‌روید، بایستی زبان آن‌ها را یاد بگیرید تا قاعده شکل‌گیری واقعیت‌های اجتماعی آن‌ها را درک کنید. تا اصلاً بفهمید که پدیده‌های‌شان چه معنایی دارد.

باید معنا و مینینگ پدیده‌های اجتماعی را کشف کرد. نباید به این اکتفا نمود که از روی شباهت‌های ظاهری، یک قانون کلی صادر نمود.

بنابراین نسبت نویسنده و جهان کودکان، همانند نسبت مردم‌شناس و جهان ناشناخته یک قبیله است. مؤلف نیز مانند مردم‌شناس یک بیگانه (Outsider) است. بنابراین نویسندگانی موفقند که به بهترین نحو، زبان کودکان را می‌دانند. چه کسی معتقد است زبان کودکان، همان زبان بزرگسالان است؟ من تصور نمی‌کنم کسی این ادعا را داشته باشد. زبان آن‌ها

با زبان ما متفاوت است. این نشان می‌دهد که قاعده‌مندی جهان اجتماعی آن‌ها، با قاعده‌مندی جهان اجتماعی بزرگسالان کاملاً تفاوت دارد.

نویسنده‌ای در این حوزه موفق است که زبان آن‌ها را خوب بفهمد. از یک حیث، جایگاه معرفتی نویسنده از کودکان برتر است. و شناخت او از جهان کودکان نسبت به شناخت خود کودکان ارجحیت دارد دقیقاً همانند ارجحیت معرفتی مردم‌شناس نسبت به بومی. زیرا مؤلف می‌فهمد پدیده‌هایی که در حوزه کودکان وجود دارد. کانسرتراکتیو یا برساخته است و خود کودکان آن را خلق کرده‌اند. امتیازی که نویسنده دارد، نویسنده‌ای که این قاعده را می‌شناسد و کشف معنا می‌کند، این است که می‌داند این پدیده‌ها، پدیده‌هایی که در جهان کودکان وجود دارد، پدیده‌های کانسرتراکتیوی هستند. این یک امتیاز است. اگر این‌گونه به دنیای کودکان نگاه بکنیم، همان طور که ناتالی ساروت نگاه می‌کرد، به گزارش دیگری دست خواهیم یافت.

ساروت در کتاب خود بنام «کودکی» که خاطره نگاهش است به ما نشان می‌دهد که جهان کودک مرزی دارد و به قول آلفرد شو٤تس، کاملاً دنیای دیگری است. این‌گونه نیست که همه ما در جهانی واحد زیست بکنیم. چنین چیزی اصلاً وجود ندارد. جهانی که ما در آن زندگی می‌کنیم یک جهان فرهنگی است که بر مبنای تعاریف بشری استوار است. مثلاً وقتی که در رویا فرو می‌روید و بعد اتفاقی می‌افتد و مثلاً در اتاق محکم به هم خورد، به شما شوک وارد می‌شود. زیرا به دنیای دیگری وارد شده‌اید.

این امر حاکی از آن است که دنیاها متفاوتی وجود دارد. شو٤تس این قضیه را در مورد رمان دن کیشوت به نحو درخشانی نشان داده است.

در مورد کودکان نیز مطلب از این قرار است. پس دنیای کودکان، دنیایی است متمایز با دنیای بزرگسالان. خیلی‌ها هم سعی کرده‌اند این قضیه را توضیح بدهند. یکی از درخشان‌ترین این نمونه‌ها که من می‌توانم به شما معرفی کنم و احتمالاً خواننده‌اید، همین کتاب کودکی ناتالی ساروت است. ساروت می‌گوید: «من از دوردست می‌آیم؛ از جایی بیگانه که برای آن‌ها قابل دسترس نیست و قوانین آنها را نمی‌دانند.» شرح کودکی خودش را می‌دهد که دنیای کاملاً متفاوتی است. اصلاً بزرگسالان منطبق آن را نمی‌فهمند و بچه‌ها را دیوانه و احمق خطاب می‌کنند. شما کتاب ساروت را می‌خوانید و جابه‌جا می‌بینید که والدین ساروت، به سبب اعمالی که او انجام داده وی را دیوانه و احمق خطاب می‌کنند.

به تجربیات شخصی خودمان مراجعه کنیم. ما با کودکان خود چگونه برخورد می‌کنیم. من گمان می‌کنم که آن‌ها دنیای دیگری دارند.

وفادار ماندن به این ایده، مهم است. همه ما ملتزم هستیم به این که جهان کودکان، با جهان بزرگسالان متفاوت است. ملتزم ماندن به این ایده، بسیار مهم است. زیرا در آثار فراوانی که در حوزه جامعه‌شناسی ادبیات کودکان صورت گرفته فقط معدودی را می‌توان یافت که این ایده راهنمای آنها بوده است.

این ایده که دنیای کودکان با دنیای بزرگسالان متفاوت است و قاعده‌مندی متفاوتی دارد با پذیرش این که جهان کودکان با جهان بزرگسالان تفاوت دارد و از منطبق دیگری تبعیت می‌کند، می‌تواند مثلاً حضور جادو را در داستان‌های هری پاتر و این که چرا در عصر عقلانیت، هم‌چنان با پذیرش عمومی مواجه است، توضیح بدهد. چرا هم‌چنان جادو در هری پاتر، نقش عظیم و بزرگی را بازی می‌کند؟ حال آن که جامعه، به قول وبر و بسیاری از اندیشمندان دیگر نظیر گیدنز، در مرحله عقلانیت شدید به سر می‌برد. در چنین جهانی، ناگهان ادبیاتی شکل می‌گیرد که کاملاً جادویی است؛ البته، من برای «رتالیسم جادویی» در ادبیات بزرگسال، توضیح دیگری دارم. رمان‌هایی مثل رمان‌های مارکز یا یوسا، آنها از نوعی نسبیت فرهنگی خبر می‌دهند. به هر روی جادو از عرصه زندگی بزرگسالان، پا پس می‌کشد، حال آنکه در ادبیات کودکان هم‌چنان حضور دارد. «آلیس در سرزمین عجایب»، یکی از بزرگترین این آثار است و هری پاتر نمونه روزآمد حضور فعال جادو در ادبیات کودکان



است. من معتقدم که حتی می‌شود وجود «خنجر» در کتاب «ماهی سیاه کوچولو»ی صمد بهرنگی را از این دید تأویل کرد؛ یعنی به عنوان یک شیء جادویی. هرچند که صمد خیلی سعی کرده تا از این قضیه دور شود و به ایده‌های روشنگری و عقلانیت وفادار بماند. به هر روی قهرمانان داستان‌های کودکان، اگر بخواهند جهان خودشان را تغییر بدهند، به امور جادویی متوسل می‌شوند. این جادو از منظر ما جادوست. این خیلی مهم است. همواره مردم‌شناسان نهبی زده‌اند و گفته‌اند که جادو، از منظر بیگانه (outsider) جادوست و حال آنکه برای بومیان امری کاملاً علمی است که از عهده تبیین پدیده‌های مختلف برمی‌آید. جادو از منظر کسانی که بیرون قرار دارند، جادوست، اما از منظر کسانی که در آن جامعه زندگی می‌کنند، امری است که واقعیت‌ها را توضیح می‌دهد. برای کودکان هم وضع از همین قرار است. آن‌ها جادو را به عنوان امر عرضی نمی‌بینند؛ امری که از بیرون دخالت کرده و ساختار را به هم زده است. فراموش نکنیم که یک Identity و هم هویتی دائم و فوق‌العاده پیچیده بین سوژه و اُبژه وجود دارد که اصلاً شما نمی‌توانید جادو را از واقعیت جدا بکنید. به هیچ وجه نمی‌توانید امر رئال را از امر ایده‌آل جدا بکنید. این‌ها همه کاملاً با هم درگیر و یگانه‌اند. اما به محض تبیین ما با توسل به ذهن تئوریک بزرگسالانه خود، این کار را انجام می‌دهیم و آن را جادو قلمداد می‌کنیم. آثار مردم‌شناسانی که در این حوزه کار کرده‌اند به درستی این نکته را روشن می‌کند.

پل فایراند فیلسوف علم نامبردار نیز بر این نکته تأکید دارد خصوصاً آنجا که می‌گوید جادو در جهان معرفتی بومیان همان جایگاه علم را در جهان امروز دارد. جادو از منظر آن‌ها امری کاملاً طبیعی است و نگاهی که بین جادو و واقعیت مرز می‌کشد و آن‌ها را مقابل هم می‌بیند، بیشتر به دسته‌ای از تئوری‌های جامعه‌شناختی ادبیات بزرگسال تعلق دارد.

بسیار دشوار است که به ایده استقلال نسبی جهان کودکان از جهان بزرگسالان وفادار بود و این وفاداری را در سطح آنتولوژیک، متدولوژیک و اپیتمولوژیک هم رعایت نمود. این ایده که در جهان واقع و امر هستی‌شناسانه جهان کودکان از جهان بزرگسالان متفاوت است، اگر بخواهد عملیاتی شود، یعنی در سطح معرفت‌شناسی و روش‌شناسی اجرا گردد، بسیار دشوار است. من نمونه‌های بسیاری را حداقل در عرصه جامعه‌شناسی می‌شناسم که بر این تفکیک نظری پای می‌فشارند، ولی به محض این که وارد عرصه عمل می‌شوند، سریعاً دچار لغزش شده و روش‌های پوزیتیویستی را پیش می‌گیرند که مفروض اساسی‌اش، برابری فرهنگ (culture) و طبیعت (Nature) است. بنابراین مفروض بین «کالچر» و «نیچر» هم هویتی کامل و تمام‌عیاری برقرار است و همه قوانینی که در عرصه طبیعت وجود دارد، مشابه همان قوانین در عرصه فرهنگ هم یافت می‌شود. از این دیدگاه، فرهنگ هم چیزی است مثل طبیعت و قانون‌های جهان شمولى در عرصه فرهنگ وجود دارد. اگر این‌گونه نگاه کنیم، آن وقت می‌شود از تئوری‌های بزرگسالان برای تحلیل ادبیات کودکان استفاده کرد. ولی اگر بگوییم که قاعده زبانی کودکان متفاوت است، به لحاظ متدولوژیک باید متدهای دیگری را اختیار کنیم. به لحاظ معرفت‌شناسی هم به چیزهای دیگری دست خواهیم یافت، به عبارت بهتر به قانون نمی‌رسیم، به قاعده می‌رسیم. قاعده هم ویژگی‌های کاملاً انسانی و کانستراکتیو دارد.

بنابراین، بسیار سخت است وفادار ماندن به ایده استقلال نسبی جهان کودکان از جهان بزرگسالان. من گمان نمی‌کنم که در عرصه جامعه‌شناسی ادبیات، تئوری وزینی در این خصوص وضع شده باشد. بیشتر نظریه‌پردازی‌ها در حوزه ادبیات بزرگسالان بوده است. البته، صاحب‌نظرانی که در این حوزه کار کرده‌اند، فوق‌العاده باهوش بوده‌اند و گمان می‌کنم که آن‌ها هم بر این قضیه واقف بودند، در هر حال، کارکردن با این رویکرد در حوزه ادبیات کودکان، بسیار دشوار است.

### پرستش:

**بسیار دشوار است که به ایده**

**استقلال نسبی جهان کودکان از جهان بزرگسالان**

**وفادار بود و این وفاداری را در سطح آنتولوژیک،**

**متدولوژیک و اپیتمولوژیک هم رعایت نمود.**

**این ایده که در جهان واقع و امر هستی‌شناسانه**

**جهان کودکان از جهان بزرگسالان متفاوت است،**

**اگر بخواهد عملیاتی شود،**

**یعنی در سطح معرفت‌شناسی و روش‌شناسی**

**اجرا گردد، بسیار دشوار است**

### پرستش:

**بیشتر نظریه‌پردازی‌ها در حوزه**

**ادبیات بزرگسالان بوده است.**

**البته، صاحب‌نظرانی که در این حوزه کار کرده‌اند،**

**فوق‌العاده باهوش بوده‌اند و گمان می‌کنم که**

**آن‌ها هم بر این قضیه واقف بودند، در هر حال،**

**کارکردن با این رویکرد در حوزه ادبیات کودکان،**

**بسیار دشوار است**

نظریه پردازی در عرصه جامعه‌شناسی ادبیات کودک به نظرم می‌آید که بسیار غامض‌تر است از حوزه ادبیات بزرگسال و اگر هم تاخیری در این زمینه رخ داده، تاخیری طبیعی است. مسئله فوق‌العاده پیچیده است و پیچیدگی‌های منحصر به فردی دارد. پیامد استفاده از تئوری‌های بزرگسالان برای توضیح ادبیات کودکان قابل بررسی است. اما اگر رویکرد میشل فوکو را در مواجهه با مسئله اختیار کنیم، باب دیگری در مطالعه جامعه‌شناختی و انسان‌شناختی ادبیات کودک گشوده خواهد شد. مثلاً ادعا کرده‌اند که مفهوم کودکی متعلق به عصر جدید است و از رنسانس به این طرف، شاهد تکوین مفهوم کودکی هستیم. بنده گزارش سمپوزیومی که در استکهلم در سال ۱۹۶۶ برگزار شده بود را دیده‌ام، اکثر پژوهشگرانی که در حوزه ادبیات کودکان کار کرده‌اند، آن‌جا حضور داشتند.

تحقیقات جامعه‌شناختی و فرهنگی متعددی در زمینه ادبیات کودکان، توسط برجسته‌ترین محققان ارائه شد که روی هم رفته در یک مجلد ۵۰۰ صفحه‌ای آورده شده است. در آن‌جا راجع به همین مفهوم کودکی، بحث‌های بسیار جالبی طرح شده است. من می‌خواهم از این منظر به مسئله نگاه کنم. به منظور روشن‌تر شدن مسئله اجازه بدهید درباره رویکرد فوکو نسبت به علوم و وجه سلطه‌آمیزشان قدری توضیح بدهیم.

علوم جدید از جمله علوم انسانی، پزشکی، روان‌شناسی، به دو نحو بشریت را تحت نظارت درآوردند و او را بیشتر سرکوب کردند. به علوم اجتماعی پوزیتیو نگاه نکنید؛ علوم اجتماعی پوزیتیو و هنجارمند که به دنبال تعیین قوانین است، از یک سوی برای ما زندان را به ارمغان آوردند و از سوی دیگر بیمارستان را. وقتی شما هنجارها، قانون‌ها و قاعده‌ها را مشخص کنید انسان به هنجار و سالم را تعریف کنید، آنگاه انسان ناسالم یا بیمار مشخص می‌شود، برای همین بود که فوکو می‌گفت: در اعصار و دوران‌های گذشته، ما با «بیماری» مواجه بودیم، ولی در عصر جدید، شخص بیمار هویت پیدا کرده و با خود بیمار مواجه هستیم. روان‌شناسان و جامعه‌شناسان بیمار را مشخص کرده‌اند، بزهدار را مشخص کرده‌اند، مجرم را مشخص کرده‌اند. دورکهایم همین کار را کرده و طبق تعریف‌های جامعه‌شناسانه‌ای که او به عنوان یک پوزیتیویست ارائه داد، در واقع مجرم مشخص می‌شود. این‌ها همه ارمغان علم هستند، علمی که در پشت آن عقلانیت نهفته است.

فوکو می‌گفت: مفهوم بیماری یا جرم، همیشه در طول تاریخ وجود داشته است ولی افراد بیمار و مجرم متمایز نشده بودند. علوم این تمایز را روشن کردند و وقتی که عده‌ای بیمار یا بزهدار نامیده شدند، ضرورتاً بایستی آن‌ها را از متن جامعه کنار زد و در مکان‌های ویژه نگهداری نمود.

این افراد باید در بیمارستان یا زندان بستری و نگهداری شوند. جایی ساخته شد (بیمارستان) که در آن‌جا بیماران روانی را بستری می‌کردند. در واقع دیوانه را از جامعه جدا می‌کردند. معیارهای عقلانیتی تعریف شد که محصول عصر روشنگری بود. در عصر روشنگری، عقل معیار، توسط کانت و دیگر فلاسفه روشنگری تعریف شد و اگر کسی از آن معیارها تخطی می‌کرد، او را دیوانه قلمداد می‌کردند و بایستی مکانی را برای او در نظر می‌گرفتند که آن‌جا نتواند به دیگران آسیب برساند و بعد باید با عملیات تادیبی وی را به سر عقل می‌آوردند تا دوباره به جامعه بازگردانده شود.

در مورد مجرمان هم وضعیت از این قرار بود. فوکو معتقد است، مجازات شدیدی که در قرون وسطی، به صورت شکنجه‌های وحشیانه بر ضد مجرمان اعمال می‌کردند، خیلی بهتر از نظارتی است که امروزه وجود دارد. در دنیای جدید مجرم مشخص شده است و از جامعه جدا شده و در حصری به نام زندان قرار دارد در آنجا او را تادیب می‌کنند تا دوباره با عقل معیار سازگار گردد.

اما این عقل معیار اجازه نمی‌دهد که صدای دیگری شنیده شود. درست است که بیمار مشخص شد درست است که مجرم مشخص شده، ولی صدای آن‌ها به هیچ وجه شنیده نمی‌شود. گفتمان غالب، گفتمان عقلانیت است.

امروزه ما کودکان خود را دیوانه و احمق قلمداد می‌کنیم؛ چون از عقل معیار تبعیت نمی‌کنند. اگر همانند فوکو به مسئله نگاه کنیم، چه دلیلی دارد دنیایی را که ما بزرگسالان در آن به سر می‌بریم، به عنوان یگانه دنیا و حقیقت واحد در نظر بگیریم؟ اگر ما به آن ایده وفاداریم که همه چیز قاعده‌مند است، جهان بزرگسالی جهانی است در جوار جهان‌های دیگر از جمله جهان کودکی، اما این جهان آن قدر گسترده شده و قدرتمند است که عرصه را بر جهان‌های دیگر تنگ کرده است و اجازه نمی‌دهد صدای دنیاهای دیگر به گوش ما برسد. کسانی که در زمینه ادبیات کودکان و اصولاً در مورد کودکان کار کرده‌اند، معتقدند که مفهوم کودکی، در قرن شانزدهم متولد شده است و کودکان از آن زمان به بعد شأن و منزلت پیدا کرده‌اند. درست است شخص کودک اعتبار پیدا کرد اما متعاقباً کودکان هم ساخته شد. آن‌ها را جدا کردند. اتفاقی که افتاد، این بود که ما صدای کودکان را هم دیگر نشنیدیم. کودکان هم منکوب و سرکوب شدند. آن‌ها از جامعه بیرون رانده شدند. ادعا می‌شود که مفهوم کودکی، در عصر مدرنیته متعاقب تکوین دوران کودکی وضع شد و به وجود آمد و در پی آن، ادبیات کودکان هم خلق گردید. اما مطابق آرای فوکو اصلاً این ادبیاتی که بزرگسالان برای کودکان تولید می‌کنند، صدای بزرگسالان است کودکان که صدایشان این نیست. این بزرگسالان هستند که برای کودکان می‌نویسند. آن‌ها کاملاً در کودکان‌ها منکوب شده‌اند، دقیقاً مثل همان بیمارهای روانی که در بیمارستان به سر می‌برند و ما به هیچ وجه از آن‌ها خبری نداریم آن‌ها هرچه حرف بزنند، ما فکر می‌کنیم آن‌ها احمق و دیوانه‌اند. کدام پرستار و مربی‌ای است که حرف آن‌ها را جدی بگیرد؟ من پژوهشی خواندم به نام «عاقلان در جایگاه دیوانگان». در آن پژوهش نشان داده شده است که پزشکان و پرستاران اصلاً بیماران را نمی‌بینند و آن‌ها را موجود زنده به حساب نمی‌آورند.

هر گفته‌ای که خلاف عقل معیار باشد، اصلاً شنیده نمی‌شود. من گمان می‌کنم که چنین اتفاقی در ادبیات کودک هم افتاده است. آثاری که نوشته می‌شود و به ویژه آثاری که سعی می‌کنند کودکان را به سوی جامعه بزرگسالان سوق بدهند، به بدترین نحو کودکان را منکوب می‌کنند. گمان من این است. هرچقدر که بکوشید آن‌ها را تربیت کنید و مثلاً کودکان را عاقل و بالغ و باشعور و منظم بار بیاورید، بیشتر سرکوب‌شان کرده‌اید، این کتاب‌ها را می‌نویسیم که حاصلش چه بشود؛ حاصلش مثلاً کودکانی شریف و عاقل، باشند. این دقیقاً خواسته نظام سرمایه‌داری است.

کسانی که این ایده را بسط می‌دهند به لحاظ مواجهه صنعتی با فرهنگ مورد نقد شدید پیروان مکتب فرانکفورت بودند؛ سرمایه‌داری سفارش چنین کودکانی را می‌دهد؛ کودکان مصرف‌کننده، کودکان عاقل، کودکان حسابگر. عقل معیار نمی‌گذارد صدای کودکان را بشنویم. مگر کودکان دنیای متفاوتی ندارند؟ اگر دنیای کودکان با دنیای بزرگسالان متفاوت است، چرا می‌خواهیم همان احکامی را که در دنیای خودمان حاکم هست، به دنیای آن‌ها هم سرایت بدهیم؟ می‌خواهیم به هر نحو ممکن دنیای آن‌ها را عقلانی کنیم. تصویری که ما از کودکان در کتاب‌های خودمان می‌دهیم، تصویر بزرگسال کوچک است؛ آدم عاقل کوچک شده‌ای که ماکت عقل کل در جهان بزرگسالی است. اما اگر بخواهیم مثل یک مردم‌شناس، تعریفی از کودکان و دنیای آن‌ها ارائه بدهیم، باید برویم در درون دنیای کودکان و قاعده زندگی آن‌ها را کشف کنیم. باید مقوله‌بندی آن‌ها از دنیا را بررسی کنیم و آنگاه اثری را بیافرینیم که پذیرش اجتماعی داشته و حاکی از دنیای کودکان باشد و به مادر شناخت دنیای کودکان کمک کند. ولی عمده کارهایی که صورت گرفته، به نظرم با همین ایده سرکوب کودکان انجام شده است. علوم اجتماعی هم همین کار را کرده، جامعه‌شناسان هم دقیقاً همین کار را کرده‌اند. جامعه‌شناسی که تئوری‌های مربوط به ادبیات بزرگسالان، تئوری‌های جامعه‌شناسی ادبیات، جامعه‌شناسی زنان و شعر را که متعلق به دنیای بزرگسالان است و با منطق دنیای آن‌ها



همانگی دارد، روی دنیای کودکان پیاده می‌کنند. در این جا هم صدای کودکان شنیده نمی‌شود. بنابراین، معتقدم که تئوری‌های کلان جامعه‌شناسی، تئوری‌های ناکارآمدی است. البته، منظر من یک منظر تاویلی است. عرضم این بود که جهان‌های متفاوتی وجود دارد. اگر به این قضیه ملتزم باشیم، آن وقت در عرصه اپیستمولوژیک و متدولوژیک لوازم و نتایج دیگری در برخواهد داشت. من در اینجا به طرح اجمالی این ایده بسنده کردم، مطالب دیگری هم یادداشت کرده بودم، ولی فکر می‌کنم شما را خسته کرده‌ام. صحبت خودم را با پرسش هایدگر شروع کردم که می‌گفت پرسشگری تقوای ذهن است. اجازه بدهید با یک جمله زیباتر از آلبِرژاکار به اتمام برسانم که می‌گوید، هرگز قانع نشدن به پاسخ‌ها، نشانه هوشمندی است. من در اینجا صرفاً به صورت‌بندی یک پرسش و یک پاسخ اقدام نمودم. متشکرم.

**کاموس:** با تشکر از ۶۰ دقیقه صحبت جناب آقای پرستش درباره جامعه‌شناسی ادبیات کودک و نوجوان طبق روال همیشگی جلسه، قسمت پایانی، یعنی نزدیک به سه ربع وقت را به پرسش و پاسخ و نقد صحبت‌های جناب آقای پرستش و احتمالاً پرسش درباره قسمت‌هایی که به توضیح بیشتری نیاز دارد، می‌گذرانیم.

**ناهید معتمدی:** ضمن خسته نباشید به آقای دکتر و این که بسیار جامع صحبت کردند و من با اکثر صحبت‌های‌شان کاملاً موافق هستم، مسئله‌ای را می‌خواهم مطرح کنم که صحبت‌های ایشان، بیشتر در مورد کودکان زیردستانی صادق است. به عبارتی، ما دنیای آن‌ها را طور دیگری می‌بینیم. بچه‌ها هرچه بیشتر به سمت نوجوانی می‌روند، ویژگی‌هایی در آن‌ها می‌بینیم که نه همسان، ولی در جهت قانونمندی‌های جامعه است. یعنی شرایط و اوضاع و احوال جامعه را نمی‌توانیم جدا از خصلت‌هایی که در بچه‌های سال‌های آخر دبستان و راهنمایی وجود دارد، بررسی کنیم. این ویژگی‌ها تقریباً در جهت ساختار فرهنگی، اجتماعی و سیاسی جامعه سمت و سو پیدا می‌کند. درد بزرگ ادبیات کودکان، به خصوص در بخش داستان‌های تالیفی ما، نگاه و زبان بزرگسال است. به نظر من، هر کتاب کودکی از چنین آسیبی رنج ببرد، هرچه قدر هم که موجز و از عنصر زیبایی برخوردار باشد، نمی‌تواند واقعاً ادبیات کودک باشد. متأسفانه در اکثر (۷۵ تا ۸۰ درصد) کتاب‌هایی که می‌خوانیم، زبان و نگاه بزرگسال در سراسر داستان‌ها جاری است و این دردی است که ما در ادبیات کودکان از آن رنج می‌بریم. نویسندگان ما باید فکری به حال ادبیات کودکان بکنند و دنیای کودکان را همان طور که اشاره کردید، خوب بشناسند و تجربه کنند. اکثر داستان‌ها تجربه نشده است. تئوری‌هایی را که می‌آورند و چیزهایی را که مطرح می‌کنند، در قبال کودکان تجربه نشده است.

**سایسا مهور:** با تشکر. شما گفتید که جامعه مدرن، جامعه بسیطی نیست و چون جامعه بسیطی نیست، پس شخصیت‌های چندپاره‌ای نیز می‌آفریند. بعد سؤال کردید که آیا این چندپارگی شخصیتی که در حوزه بزرگسالان اتفاق افتاده، آیا در حوزه کودکان نیز رخ می‌دهد یا نه و جواب شما به این سؤال منفی بود. من فکر می‌کنم این چندپارگی شخصیتی، در حوزه کودکان به طور عمیق‌تری اتفاق می‌افتد و دلیل من برای این موضوع، فاصله‌ای است که بین دنیای کودکان و بزرگسالان وجود دارد و دیگر این که کودکان، جهان جادو را دوست دارند؛ چون جهان جادو، ساختارها را برای آنها می‌شکند و ساختاری می‌سازد براساس ساختار ذهنی خودشان و این خودش، نشان‌دهنده چند پارگی شخصیتی است که در کودکان وجود دارد حتی اگر بخواهیم لباس سوژه دکارتی را از تن مان دریاوریم و لباس هایدگری را بپوشیم، باز این چندپارگی به چشم می‌خورد. هایدگر جهان را به سه بخش تقسیم می‌کند. اول، هستی برای خود که خارج از من وجود دارد و دوم هستی برحسب رابطه‌ای که من با هستی دارم و سوم، آن‌گونه از هستی که من با تخیلاتم برای خودم می‌سازم. اگر بگیریم بخش دوم تقسیم‌بندی هستی هایدگری، رابطه‌ای ساختاری را شکل می‌دهد، یعنی به مرور زمان که من با هستی برخورد دارم، ساختاری را برای من

### معتمدی:

متأسفانه در اکثر (۷۵ تا ۸۰ درصد)

کتاب‌هایی که می‌خوانیم، زبان و نگاه بزرگسال

در سراسر داستان‌ها جاری است و این

دردی است که ما در ادبیات کودکان از آن

رنج می‌بریم. نویسندگان ما باید فکری

به حال ادبیات کودکان بکنند

### مهور:

چندپارگی شخصیتی، در حوزه کودکان

به طور عمیق‌تری اتفاق می‌افتد و دلیل من

برای این موضوع، فاصله‌ای است که

بین دنیای کودکان و بزرگسالان وجود دارد و

دیگر این که کودکان،

جهان جادو را دوست دارند

می‌سازد، باید بپذیریم که چنین ساختاری برای کودک ساخته نشده و بنابراین، چند پارگی شخصیت در جهان کودکان، خیلی بیشتر از این‌هاست. این وضع در عصر ارتباطات که کودکان بیشتر تحت تأثیر آن قرار می‌گیرند، حادث می‌شود. کودکان با اینترنت یا تلویزیون ارتباط دارند و کودک هر فیلمی را که می‌بیند، باور می‌کند. در حالی که ما به عنوان بزرگسال، می‌دانیم که آن فیلم است، هنگامی که ما برنامه رازبنا می‌بینیم، می‌دانیم که واقعیت است، ولی من حس می‌کنم که کودک هنوز این مرزها را نمی‌تواند تشخیص دهد. بنابراین، چندپارگی شخصیت در مورد آنان بیشتر مصداق دارد تا در مورد بزرگسالان.

**پرستش:** همیشه می‌گویم که خودم را برای پاسخ گفتن، شایسته نمی‌بینم. فقط نظر خودم را می‌دهم. در هر حال، نظر من چیز دیگری است. از هایدگر هم استفاده کردم؛ نه اینکه زیربنای فکرم هایدگری باشد. شما در جمله آخرتان گفتید که کودکان، مرزها را تشخیص نمی‌دهند و این، حرف مرا تأیید می‌کند. مرزها را تشخیص نمی‌دهند؛ یعنی درون و بیرون برای آن‌ها تفکیک شده نیست. گمان می‌کنم که ما باید مسئله‌ای را حل کنیم. همان طور که خانم معتمدی به درستی اشاره کردند، کودکان مورد نظر من در این بحث، بیشتر کودکان پیش دبستانی هستند. در این دوره از زندگی، هنوز سوژه و ابژه یا ذهن و عین، از هم جدا نشده است.

**نوری:** خیلی تشکر می‌کنم و از صحبت‌های‌تان استفاده کردم؛ مخصوصاً بخشی که راجع به بیماری و جرم بود. من هم معتقدم که در جامعه ما و مخصوصاً در نظام آموزش و پرورش، با بچه به عنوان یک مجرم برخورد می‌شود و می‌خواهند او را اصلاح کنند. ولی در آن قسمتی که گفتید کودکان، مثل انسان‌های بدوی، همه چیز را سیاه یا سفید می‌بینند، من مخالفم. شاید انسان بدوی این طور بوده باشد، اما کودک به انسان بدوی شباهت ندارد. بله، انسان بدوی، به لحاظ اسطوره‌سازی به کودک شباهت دارد. من فکر می‌کنم که مدرنیته، همان عقل‌گرایی هم برگشتی است به کودکی؛ یعنی کودک همه چیز را خاکستری می‌بیند و خیلی راحت با این موضوع کنار می‌آید.

**پرستش:** بگذارید در مورد سیاه و سفید دیدن، توضیحی بدهم، یک بار لدی برول رفته بود جایی مطالعه بکند (او یک مردم‌شناس آمریکایی است). دیده بود در قبیله‌ای عده‌ای از مردم‌شناسان و پژوهشگران در حال مطالعه هستند. آن‌ها داشتند تصویر گاوهای سرخ پوست‌ها را می‌کشیدند. در همین حین، سرخ پوستی گفت که این شخص، گاوهای ما را در دفتر خودش اسیر می‌کند. می‌دانید چه می‌گویم؟ یعنی جهانی که ذهن و عین در آن، کاملاً بر هم منطبق است؛ جهان بدوی. من اصلاً به نحو ارزش‌مدارانه به آن نگاه نمی‌کنم و اگر می‌گویم کودکان بدوی هستند، به آن معناست که به نوعی هم‌هویتی بین ذهن و عین قایلند. گزارشاتی که لویی برول و دیگر مردم‌شناسان داده‌اند، گزارشات مستندی است. در تاریخ هنر ثبت شده است. دنیای کودکان، دنیایی است که در آن مرز نیست. اگر شما نمی‌پذیرید که بگویم مرز نیست، می‌گویم این مرز خیلی کم رنگ است. خیلی منعطف است. همواره متوجه این باشیم که جادو از منظر کسانی که بیرون از جامعه قرار گرفته‌اند، جادو قلمداد می‌شود، ولی از نظر خود کودکان جادو قلمداد نمی‌شود. کاملاً امر طبیعی شمرده می‌شود؛ مگر این که تحت القائات و بمباران بزرگسالان قرار گرفته باشند. در جامعه بدوی، مردم با جادو یک‌سری از کارها را انجام می‌دهند. این‌ها را مایکل مولکی، به تاسی از فایداپنه می‌گوید. در این جوامع اگر جادو منشأ اثر هم نباشد، فرض بگیرید که برای باریدن باران، مراسم رقص به جا می‌آورند، اما باران نمی‌آید. در این حالت، آن‌ها نمی‌گویند که جادو مؤثر نبوده، بلکه می‌گویند ما شرایطش را درست به جا نیاوردیم.

از این قضیه استفاده‌هایی می‌شود و می‌گویند که اتفاقاً جامعه جدید، علم جدید هم همین طور است. هر جایی که ما در آزمایش‌ها به نتیجه‌ای نمی‌رسیم، می‌گویم که شرایط آن علم را رعایت نکرده‌ایم. بنابراین، منطق علم همانند منطق جادوست.

**ناهدید مهدوی اصل:** من دو سؤال دارم؛ یکی این که شما در صحبت‌تان گفتید، در بین جوامع مختلف نباید به دنبال قانون بود. بلکه باید به دنبال قاعده بود. می‌خواهم تفاوت بین قانون و قاعده را برایم توضیح بدهید. سؤال دوم، وقتی بزرگ‌ترها کودکان را دیوانه می‌پندارند، آن چیزی که در صحبت شما بود، بچه‌ها در کودکی چه طور نقش‌های‌شان را از بعد جامعه‌شناسی بازی می‌کنند و در آینده، در بزرگسالی، این نقش‌ها را چه‌گونه برعهده می‌گیرند؟

**پرستش:** اجازه بدهید اول به سؤال دوم‌تان جواب بدهم. اولی توضیح مبسوطی می‌خواهد. معمول این است که جوامع، نقش‌ها را برای بچه‌ها تعریف می‌کنند. بارت مقاله معروفی دارد به نام «اسباب‌بازی‌ها» و می‌گوید، همان‌طور که اسباب‌بازی‌ها را بزرگ‌ترها برای کودکان می‌سازند، نقش‌ها را هم بزرگ‌ترها برای کوچک‌ترها تعریف می‌کنند. فرض کنید در ایران، دخترها را به صورت خاصی تربیت می‌کنند و در کشوری دیگر، به نحو دیگری. نقش را کودکان تعریف نکرده‌اند. معمولاً کسانی که غالبند و قدرت در اختیار آن‌هاست، نقش را تعریف می‌کنند. در حوزه کودکان هم همین‌طور است. بزرگسالان صاحب قدرت هستند و نقش‌ها را برای کودکان تعریف می‌کنند. در انتها هم به همان چیزی تبدیل می‌شوند که آن‌ها می‌گویند. من تصور می‌کنم چنین اتفاقی می‌افتد و فکر نمی‌کنم که کودکان چندان دخالتی در این عرصه داشته باشند.

اما در مورد سؤال اول شما، یک بحث اساسی هست در حوزه علوم اجتماعی که هم در مردم‌شناسی سابقه دارد و هم در جامعه‌شناسی. به تاریخ جامعه‌شناسی و تاریخ علوم اجتماعی که نگاه می‌کنیم شاهد دو نحله متفاوت هستیم. آگوست کنت در قرن هجدهم می‌زیست. در فرانسه‌ای که همه پوزیتیویست و به دنبال قانون بودند و مثل نیوتن به جهان نگاه می‌کردند. آنها فکر می‌کردند قانون‌های جهان‌شمولی وجود دارد که همه چیز را می‌تواند توضیح دهد. کاملاً طبیعی هم بود که اولین کسانی که در حوزه جامعه‌شناسی کار می‌کردند، چنین هدفی داشته باشند. بچه شما که در خانه شما به دنیا می‌آید. غذای شما را می‌خورد و ذائقه‌اش به غذای شما عادت می‌کند. جامعه‌شناسان اولیه هم سر سفره پوزیتیویست‌ها بزرگ شدند و خودشان را در دپارتمان جامعه‌شناسی، بغل دست فیزیک‌دان‌ها دیدند. این‌ها از پژوهش‌های آن‌ها استفاده کردند و خودشان هم پوزیتیویست شدند. اگر فیزیک‌دانان به دنبال قانون بودند، این‌ها هم به جستجوی قانون برآمدند و این خیلی طبیعی بود. هرچه می‌دیدند، فقط پژوهش‌های پوزیتیویستی بود. بنابراین، آن‌ها هم در عرصه اجتماع اصل را گذاشتند بر این که قانون‌های کلی و جهان‌شمولی وجود دارد. اصطلاحاً باید گفت که با یک پیش‌فرض ائتولوژیک کار خود را شروع کردند پیش‌فرض هستی‌شناسانه؛ مبنی بر این که «کالچر» به معنای فرهنگ و «نیچر» به معنای طبیعت، با هم برابرند. گفتند که بین کالچر و نیچر، تفاوتی وجود ندارد و کاملاً با هم برابرند؛ یعنی به درون معتقد نبودند. ذهن و درون و معنا و اراده و همه را تعطیل کردند و گفتند هرچه شما در عرصه طبیعت می‌بینید، همان هم در عرصه اجتماع وجود دارد. نیوتن، قانون جاذبه را کشف کرده بود و جامعه‌شناس هم دنبال کشف قانون مشابهی در قلمرو جامعه و فرهنگ برآمد. در سطح معرفت‌شناسی هم از همین اصل تبعیت می‌شود در سطح متدولوژیک یا روش‌شناسی نیز قصه از همین قرار است؛ درواقع دانشمندان علوم طبیعی سرمشق تحقیقاتی دانشمندان علوم اجتماعی بودند. فرضیه‌سازی، آزمایش و نهایتاً دست‌یابی به قانون راهکار مشترک آنها بود که کاملاً با شیوه کار دانشمندان علوم طبیعی تطابق داشت. اما علوم اجتماعی در این نقطه متوقف نماند و رشد کرد و در پرتو تجارب جدید گذشته خود را بازبینی نمود و مشاهده کرد که خیلی از قوانینی که صادر می‌کند، نقض می‌شود. درواقع به بلوغ رسید و پی برد که قوانین در حوزه علوم اجتماعی، نقض‌پذیر است. بنابراین، نمی‌توانیم اسمش را قانون بگذاریم. قانون، چیزی است که نقض نشود؛ در همه جا احکامش، احکام کلی است. آب در همه جا درصد درجه



به جوش می‌آید. اما آن‌ها گفتند که در حوزه علوم اجتماعی، دنبال چیزهایی که نقض‌ناپذیر باشند، نباید باشیم. بلکه بهتر است این اصل را که پدیده‌های اجتماعی قانونمندند، کنار بگذاریم و بگوییم که پدیده‌های اجتماعی قاعده‌مندند؛ مثل زبان که قاعده‌مند است. قاعده، برخلاف قانون چیزی است که نقض‌پذیر است. آنگاه به جای این که به دنبال حقیقت و قانون باشند، بر آراء توماس کوهن تکیه کردند و قاعده‌مندی و معنی را مطرح نمودند. سعی کردند معنا را کشف کنند. به عبارت دیگر برای اینکه معنای چیزی دریافت گردد بایستی قاعده‌اش را خوب فهمید و بنابراین باید بر زبان آن جامعه آموخت.

**منوچهر اکبرلو:** سؤالی دارم. اگر جواب‌تان منفی بود، سؤال دوم را نخواهم پرسید. آیا یکی از کارکردهای ادبیات کودک، این نیست که کودک را آماده کند برای ورود به جامعه؟ مثلاً در یک قصه، شعر و یا در یک نمایش نامه شما درباره نظم، قانون و احترام به بزرگ‌تر می‌نویسید. درباره حسابگری که شما گفتید خاص جامعه صنعتی است، به نظر من در هر جامعه‌ای هست؛ حتی در یک جامعه بدوی. دعوت به نظم و قانون، با حسابگری تفاوت دارد. بنابراین، ممکن است در اثری این مضامین باشد، ولی واقعاً کار، کودکانه باشد. خانم معتمدی گفتند که زبان در داستان‌های کودک ما بزرگسالانه است و من هم کاملاً با ایشان هم‌عقیده هستم. اما بحث من، راجع به مضمون و هدف قصه است.

**پرستش:** این توضیح خیلی مبسوطی دارد که من در یک سمینار، راجع به عقل‌گرایی و نسبی‌گرایی درباره آن صحبت کرده‌ام و تصور می‌کنم که راجع به این قضیه، رأی نهایی خودم را داده‌ام. من مایل نیستم که بحث خیلی مفصل شود و دوباره تکرار کنم. اجازه بدهید مطابق مفروضاتی که این‌جا چیدم، خدمت شما عرض کنم که بیشتر معتقدم که ادبیات کودک بایستی بر لذت تأکید کند تا بر آموزش؛ یعنی باید به معیارهای پسینی متکی باشد تا به معیارهای پیشینی. آموزش و این‌ها تأکید دارد بر یک سری معیارهای پیشینی؛ یعنی از پیش تعریف شده است از قبل شما، عقل معیاری دارید و مطابق آن عقل معیار می‌خواهید کودکان‌تان را برای جامعه ایده‌آل آینده تربیت کنید. ولی مطابق الگویی که این‌جا طرح کردم، باید بگوییم که قاعده‌تأ هدف ادبیات همچنان که بارت می‌گوید لذت‌آفرینی است؛ البته، معتقد به این نیستم که نوعی نسبت کاملاً فرهنگی برقرار است. چنین چیزی نیست. همین که ما می‌توانیم با کودکان یک مفاهیم نسبی برقرار بکنیم، از عناصر ثابتی خبر می‌دهد. اگر ما به هیچ‌وجه نمی‌توانستیم با کودکان حرف بزنیم، این خبر را می‌داد که دنیای آن‌ها یک جزیره است. اما همین که ترجمه‌هایی صورت می‌گیرد، ما چیزهایی به آن‌ها می‌گوییم و آن‌ها هم چیزهایی به ما می‌گویند، نشانه این است که حداقل‌هایی وجود دارد تأکید من این است که این حداقل‌ها را حداکثر نگیریم. بله، رابطه‌ای وجود دارد، اما رابطه‌ی حداقلی است. به قول حافظ: آن قدر هست که بانگ جرسی می‌آید. وگرنه به قول فروغ فرخزاد: چراغ‌های رابطه تاریکند.

**کاموس:** اگر قدرت دست بزرگسال‌هاست و کودکان محکوم هستند مثل زندانی‌ها یا بیماران، به حاشیه رانده شوند و اگر زبان آن‌ها با زبان بزرگسالان تفاوت دارد، پس این انتقال قدرت چه طور صورت می‌گیرد؟ شما می‌گویید نوعی مفاهیم نسبی وجود دارد که حداقل است. در تئوری می‌توانیم این را بپذیریم، ولی در مصداق، به خصوص در دهه گذشته ادبیات کودک جهان، می‌بینیم که رابطه خیلی دوستانه و آشتی‌جویانه‌ای بین نویسندگان و خود کودکان وجود دارد. من می‌خواهم بدانم که قدرت بزرگسال تا کجاست؟ تا آن‌جا که کتابی را انتخابی کند و به کودک بدهد. قدرتش این‌گونه نیست که کودک را مجبور به خواندن بکند. می‌بینیم کتاب‌هایی مثل آلیس در سرزمین عجایب، شازده کوچولو یا هری پاتر را که خودتان مثال زدید، کودکان و نوجوانان می‌خوانند و لذت می‌برند و با آن‌ها ارتباط دارند. سالانه میلیون‌ها کتاب کودک چاپ می‌شود و کودکان هم این‌ها را می‌خوانند. پس ما این مصداق‌ها را چه کنیم؟

**اکبرلو:**  
درباره حسابگری که شما گفتید  
خاص جامعه صنعتی است،  
به نظر من در هر جامعه‌ای هست؛  
حتی در یک جامعه بدوی. دعوت به نظم و قانون،  
با حسابگری تفاوت دارد. بنابراین،  
ممکن است در اثری این مضامین باشد،  
ولی واقعاً کار، کودکانه باشد

**پرستش:**

معتقدم که ادبیات کودک

بایستی بر لذت تأکید کند تا بر آموزش؛

یعنی باید به معیارهای پسینی متکی باشد

تا به معیارهای پیشینی

**اقبال زاده:** متشکرم. از سخنان آقای پرستش استفاده کردیم. من در وجه عمده با حرف‌های شما موافقم. من موافقم که برای کودکان اصل بر لذت است. جالب است که در ادبیات انگلیسی، اشعاری مثل اتل متل توتوله را نانسس می‌گویند؛ یعنی مهمل و بی معنا. از نظر بزرگسال، این‌ها بی معناست. در حالی که برای بچه مطلقاً بی معنا نیست و به نظر من خود «نانسس» بی معناست. چرا؟ چون ضریب‌ها دارد و وزن می‌آفریند و واژگانی را انتقال می‌دهد؛ یعنی با یک نوع شناخت جدید توأم با لذت به کودک می‌دهد و واژه‌ها، حروف و صدا را به او می‌شناساند که مراحل اولیه ادبیات کودک است.

من معادل اشعار «شادمانه» را جای این گذاشتم. این‌ها چیزهای شادمانه‌ای است که دنبال انتقال معنای بزرگسالانه نیست؛ یعنی همان چیزی که شما بر آن تأکید می‌کنید و درست است. من به نکته‌های اشاره کنم که ادبیات کودک از نظر وجه زیبایی‌شناختی، با ادبیات بزرگسال یک‌سان است. یعنی هر دو هنر کلامی است که درصدد برانگیختن عواطف مخاطب است من فکر می‌کنم چیزی که باید تفکیک شود و مرز بگذاریم، مرز بین شناخت روان‌شناسانه یعنی شناخت فردی و شناخت گسترده که در حوزه ایستمولوژی است. بزرگسالان می‌خواهند شناخت گسترده خودشان را انتقال بدهند که توأم با اقتدار است. چرا بچه‌ها هری‌پاتر را دوست دارند؟ برای این که شرایط جامعه مدرن این است که می‌خواهد بچه‌ها را دانشمند یا متخصص بار بیآورد. همه را می‌خواهد مهندس و دکتر بکند و این‌ها نمی‌خواهند به این نظم تن بدهند. نکته جالبی خدمت‌تان عرض بکنم. اگر یادتان باشد، آن شلوغی‌های بعد از مسابقات فوتبال که اتفاق افتاد، از کارشناسی درباره شادی نوجوانان و جوانان پرسیدند: حرف بامزه‌ای گفت: گفتند مدرسه که جای شادی نیست. باید جاهایی درست بکنیم که بچه‌ها بروند آن جا شادی کنند. یعنی چه؟ یعنی بگویم شما بروید به فلان ساختمان بخندید و بگردید! این یعنی چه؟ مدرسه باید محیط نشاط و سرزندگی باشد. من دو سال پیش، نامه‌ای به هیأت‌مدیره انجمن نویسندگان کودک و نوجوان نوشتم و گفتم وقتی مدرسه‌ها باز می‌شود، انگار که بچه‌ها به یادگان می‌روند. من یادم هست که بچه بودیم و به سربازی می‌گفتند اجباری، جوان‌ها فرار می‌کردند که سربازی نروند. مدرسه هم در حال حاضر همین وضعیت را دارد. بچه‌ای را نمی‌بینیم که با نشاط برود مدرسه؛ مگر این که بچه‌ای که به یک مهدکودک خوب رفته باشد و پدر و مادر و مربی، هماهنگ بگویند که مدرسه هم همان‌طور است و خانم معلم یا آقای معلم هم همین‌طور. البته، بچه بعد از یک هفته می‌بیند که این‌طور نیست و از مدرسه بدش می‌آید. در این جا یادی از پروفسور حسابی می‌کنم. پسرشان مهندس حسابی می‌گفتند که هر موقع بچه‌ها شلوغ می‌کردند، بازی می‌کردند و ما می‌گفتیم پدر بزرگ خسته است و دعواشان می‌کردیم پدرم می‌گفت بگذارید کار کودکان‌شان را بکنند. او می‌گوید که وظیفه بچه همین هست. این کار اوست. بازی و شیطنت کار بچه است آن چیزی که شما گفتید، به عنوان کارهای ناهنجار یا بی‌تربیتی، از نظر ما بی‌تربیتی است؛ یعنی دو جهان متفاوت که به آن اشاره کردید. درواقع، آن وجهی که مشترک است، وجه انسانی است. اگر بین بزرگسالان و کودکان به درستی ارتباط برقرار نمی‌شود، برای این است که ما شناخت خودمان را می‌خواهیم به زور به چه بقولانیم.

**دکتر عباسی:** خسته نباشید. من هم مثل خود شما چند تا سؤال می‌کنم و فکر می‌کنم که اگر وقت بود، حتماً شما در مورد این‌ها بیشتر توضیح می‌دادید اول از همه، شما گفتید که بزرگسالان باید زبان بچه‌ها را بفهمند. مگر بچه‌ها از زبان خاص دیگری استفاده می‌کنند؟ آن‌ها از همان ماده‌ای استفاده می‌کنند که بزرگسال استفاده می‌کند. اگر شد، توضیحی در این مورد بدهید. چه خوب بود راه و روشی هم نشان می‌دادید که ما بدانیم چه طور می‌توانیم زبان کودکان را خوب بفهمیم. شما گفتید که جهان کودکان، جهان دیگری است و قاعده‌های دیگری دارد. اگر شد به این هم بپردازید و آن قواعد را به ما نشان بدهید. نکته

آخر این که چگونه می‌توان برای کودکان نوشت؟ من فکر می‌کنم که شما خیلی قشنگ صحبت کردید و خیلی هم مفید بود، اما خیلی کلی به مسایل پرداختید. اگر کمی جزئی‌تر می‌شد، سودش بیشتر می‌شد.

**پرستش:** ببینید، همین که ما کودکان را احق و دیوانه خطاب می‌کنیم و کارهای آن‌ها و حرف‌های آن‌ها را نمی‌فهمیم، نشان می‌دهد که زبانشان هم با زبان ما تفاوت دارد. ما پرسش‌های آن‌ها را عجیب و غریب می‌پاییم و گاه مستاصل می‌شویم که چه جوابی به این پرسش‌ها بدهیم. با منطق زبانی ما جور در نمی‌آید. من حرفم مسبوق به حرف هایدگر است که می‌گفت، زبان خانه وجود است. شما هم حتماً یادتان می‌آید، اگر زبان خانه وجود باشد، یعنی وجود ما کاملاً در زبان منعکس باشد، آن‌جا که من عرض کردم کودکان ذهن و عین‌شان خیلی با هم عجین است، آن وقت آیا این ویژگی در زبان‌شان منعکس نمی‌شود؟ خلاف بزرگسالان که ذهن و عین‌شان از هم منفک و متمایز است.

**عباسی:** به نظر شما کودکان تا چه سنی، سوژه و اُبژه‌شان بر هم منطبق است؟ من فکر می‌کنم تا دو سالگی؛ زمانی که می‌گوید «می‌خواهم خودم از پله بروم بالا، دستم را بگیر»، شخصیت‌سازی‌اش درست می‌شود. درواقع، شخصیت خودش را از دیگران جدا می‌کند. پس در این زمان است که سوژه و اُبژه از یکدیگر جدا می‌شوند.

**پرستش:** من فکر می‌کنم حداقل در مورد کودکان پیش‌دبستانی بتوان این حرف را زد. طوری دنیای خیال و دنیای واقعی آن‌ها درهم تنیده است که به هیچ‌وجه نمی‌شود آن‌ها را از هم جدا کرد. دلیلش هم همان است که گفتم. شما کودکان را دیوانه خطاب می‌کنید و حرف‌ها و کارهای‌شان را نمی‌فهمید. پرسش‌های مکرر آن‌ها شما را کلافه می‌کند. این که چرا از تاریکی می‌ترسند، خیلی از چیزهای آن‌ها را نمی‌فهمیم. اگر قرار است این‌ها را بفهمیم، فهمیدن مطابق آرای تأویل‌گرایان در «سوسیولوژی» مسبوق به این است که شما قاعده زبانی آن‌ها را بشناسید. اگر قرار باشد مردم‌شناسی بخواند جامعه‌ای را مطالعه بکند، و حرف آن جامعه را بفهمد و به ما بگوید که آن جامعه، چه‌گونه جامعه‌ای است، باید قاعده‌های زبان‌شان را بشناسد. همه مردم‌شناسان معتبری که می‌شناسیم، همین کار را کرده‌اند. مالینوفسکی خانم مارگارت میه و کسان دیگری که کار کرده‌اند در درجه اول زبان جامعه موردنظرشان را آموختند و از طریق زبان، به منطق آن‌ها پی بردند ما از طریق زبان فکر می‌کنیم. کودکان هم از طریق زبان فکر می‌کنند و ذهن آن‌ها در زبان‌شان منعکس است.

**عباسی:** هر دو از یک ماده استفاده می‌کنیم. کلماتی که آن‌ها به کار می‌برند، معنایش فکر نمی‌کنم متفاوت باشد. هر دو گروه از نشانه‌های مشترک استفاده می‌کنند. به گمان من، ساختار نحوی زبان کودکان ساده‌تر است.

**پرستش:** گرامری که آن‌ها استفاده می‌کنند، معنای دیگری به کلمات می‌دهد. مشابهت کلمات، نباید شما را به اشتباه بیندازد. در حوزه جامعه‌شناسی مصطلح است که می‌گویند، همه جا اشک نشانه غم نیست. می‌تواند نشانه شادی هم باشد. در حالی که اگر پوزیتیویست باشیم، اشک را همه جا به معنای غم می‌گیریم.

**عباسی:** اگر بچه بگوید من آب می‌خواهم، چه معنای دیگری باید بگیرم؟ **اقبال زاده:** ببینید آقای دکتر، شما از بچه‌تان می‌پرسید «مرا چه قدر دوست داری؟»، می‌گوید دو تا. این «دوتا» یعنی چه قدر؟ این دو تا مفهوم ریاضی ندارد، زیرا زبان و جهان آن متفاوت است.

**عباسی:** به این معنا است که «دو تا» را بزرگ‌ترین می‌داند. جهانش متفاوت است و نشانه‌هایی که به کار می‌برد، کمی متفاوت می‌شود. اما ساختاری که به کار می‌برد، همان ساختاری است که ما بزرگ‌ترها هم به کار می‌بریم. نشانه‌های مان هم یکی است. وقتی می‌گوید «دو تا دوست دارم»، من می‌فهمم که مرا چه قدر دوست دارد.

**کاموس:** من با آقای عباسی موافقم. فکر می‌کنم ساختار و حتی کلمات مورد استفاده کودکان و بزرگسالان مشترک است، اما تحلیل‌ها متفاوت است.



شما مثال می‌زنید و می‌گویید که ما کودکانمان را دیوانه خطاب می‌کنیم. من می‌گویم اصلاً این طور نیست و خیلی وقت‌ها کودکان، ما را دیوانه خطاب می‌کنند. اصلاً قرن را قرن کودک‌سالاری می‌نامند. بحثی که هست، ما دنیای تخیل کودکان را نمی‌توانیم درک کنیم. من با شما موافقم، اما شیوه تحلیل‌شان را می‌توانیم درک کنیم. می‌فهمیم که کودکان قیاسی فکر می‌کنند، اما ما استقرایی فکر می‌کنیم. ما می‌فهمیم که کودکان دنیا را فانتزی می‌بینند، اما ما خیلی غیرفانتزی می‌بینیم. ما شیوه را می‌توانیم درک کنیم. کما این که در بزرگسال هم همین‌طور است. شما تخیل من را نمی‌توانید درک کنید، من هم تخیل شما را نمی‌توانم درک کنم. احتمالاً منظور شما از زبان، زبان در مفهوم عام آن نیست. باید پسوندی برایش بگذارید که این قضیه روشن شود و فکر نکنند که ما بچه‌ها را دیوانه خطاب می‌کنیم!

**دکتر عباسی:** وقتی بچه می‌گوید «دو» من همان «دو» را می‌گیرم و می‌دانم که او هنوز «سه» را نمی‌شناسد. آخرین عددی که بلد است، «دو» است. فردا که سه و چهار را یاد بگیرد، می‌گوید، چهار تا دوست دارم. **اقبال‌زاده:** من در دفاع از آقای پرستش، بگویم که ایشان اشاره کردند به بازی‌های زبانی و جهان‌زبانی ویتنگشتاین. هر بازی، منطق خاص خودش را دارد. نشانه‌ها می‌تواند مشترک باشد مثلاً اسب در بازی شطرنج به کسی جفتک نمی‌زند! در حالی که اسب در دنیای بیرون چنین می‌کند. پس جهان‌گفتمانی و زبان‌گفتمانی‌شان متفاوت است. خانم مهدوی به ساختار ذهن اشاره کردند. بحث درباره ساختار ذهن کودک و جهان‌گفتمانی و جهان‌زبانی کودک است، نه زبان به عنوان ماده بیان. این‌ها نباید با هم اشتباه شود. زبانی که کودک اتخاذ می‌کند، مطابق با گفتمان و ساختار ذهنی‌اش است. این‌جا شما زبان را گفتمان بگیرید، نه خود زبان در مفهوم عامش. این‌جا با قواعد زبانی هر چیزی بیان می‌شود. مثلاً فوتبال قوانین خاص خودش را دارد.

**معین:** سؤال من هیچ ربطی به دنیای کودک ندارد. شما بحث چندصدایی را مطرح کردید از باختین که ظاهراً بحث گفت‌وگوی بین‌متنی باختین یا همان پولی فونی است که از دنیای موسیقی وارد دنیای کلام شده. شما این را به چند هویتی بودن شخصیت داستان ربط مستقیم دادید. به نظر من این دو هیچ ربط مستقیمی با هم ندارند. بحث چندصدایی و پولی فونی، یک بحث کاملاً زبان‌شناسی و گفتمانی است و بحث چندهویتی بودن قهرمان، یک بحث کاملاً اجتماعی که ناشی از دنیای مدرن است.

**پرستش:** جامعه‌شناسان چنین استفاده‌هایی از نظریه باختین کرده‌اند و تفسیر جامعه‌شناختی آراء باختین چنین حالتی دارد نه اینکه باختین چنین چیزی را مستقیماً گفته باشد. این تفسیر ما از باختین است.

متشکرم از اینکه دوستان به من فرصتی دادند؛ تا گمانه‌هایم را با دوستان در میان بگذارم. اما هم‌چنان تصور می‌کنم که بزرگسالان، در حال منکوب کردن خردسالان هستند. تصور می‌کنم شما امتیازاتی به بیماران روانی می‌دهید و برای آن‌ها تیمارستان می‌سازید و پرستار می‌گیرید آن‌ها را آماده تادیب می‌کنید، برای‌شان کتاب می‌نویسید، پژوهش می‌کنید و آموزش می‌دهید. همین‌طور برای کودکان هم کودکان‌ستان می‌سازید و... فکر نمی‌کنم که تفاوت زیادی داشته باشد.

**یکی از حاضران:** ما دیوانه‌ها را در بیمارستان‌ها نگه می‌داریم، برای این که وارد جامعه بزرگسالان نشوند و به آن‌ها آزار نرسانند. اما برای کودکان چیزهایی فراهم می‌کنیم تا آن‌ها را تربیت کنیم و وارد جامعه بزرگسالان کنیم. **پرستش:** آیا کودک شما نیامده در آشپزخانه و اعصاب شما را خرد کند؟ حتماً یک بار آمده دیگر! و بعد اعصاب شما خرد شده.

**کاموس:** بسیار سپاسگزاریم از بحث تفکربرانگیز و تأمل‌برانگیز آقای پرستش و متشکرم از دوستانی که فعالانه در بحث‌ها شرکت کردند و دوستان دیگری که محجوبانه گوش دادند. بسیار سپاس‌گزارم و تا جلسه بعدی شما را به خدای بزرگ می‌سپارم.

### کاموس:

### خیلی وقت‌ها کودکان،

ما را دیوانه خطاب می‌کنند.

اصلاً قرن را قرن کودک‌سالاری می‌نامند.

بحثی که هست، ما دنیای تخیل کودکان را

نمی‌توانیم درک کنیم